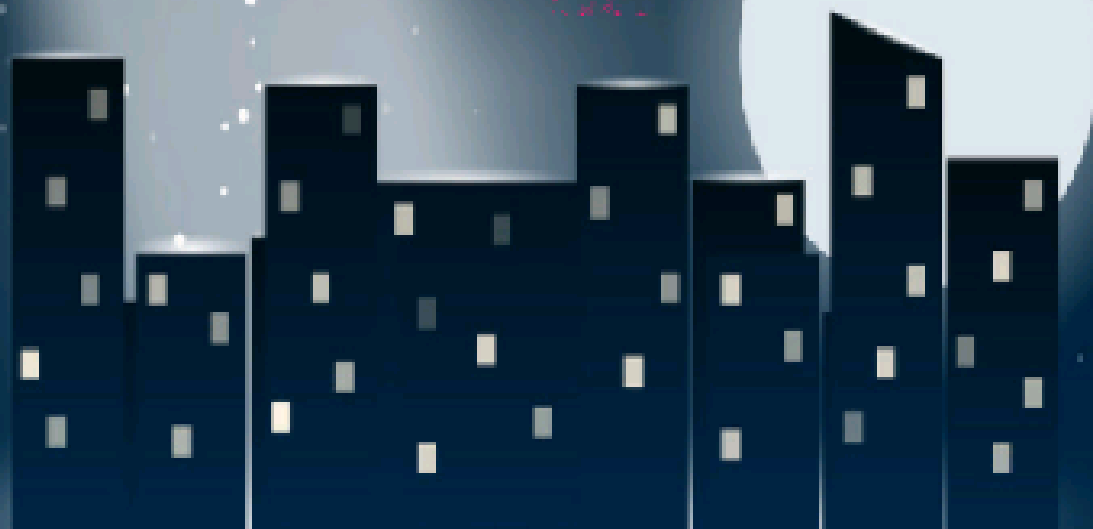


ماهنامه ادبی کلمه



_ زانرهای ادبی مکتب اصالت کلمه

_ اشعار کلاسیک



بسم الله الرحمن الرحيم
مدیر مسئول موسسه: آوین کلهر

همکاران: زرتشت محمدی، میثم
رجبی، نیلوفر مسیح و آریو
همتی.

آدرس: کرمانشاه، اسلام آباد غرب،
هفتصد دستگاه، بلوار معلم، مجتمع
غدیر.

سرودهایی از: آرش آذربیک،
نیلوفر مسیح، آریو همتی، میثم
رجبی، فرزانه اکبری، زرتشت

محمدی، سعید امامی، مهوش سلیمانپور، رویا کارپسند، هدیه قلی یار، مهسا
جهانشیری، الناز عباسی، سیما نوروزی، طاهره احمدی، فرناز پارسا، محمود
محمودی، عاطفه دادویی، ثنا صمصامی، ناهید قامتی خورشید، زهرا محمد
آذری، نسیم سبزی، مهسا صفری، نسرین باقری.

فصل نخست: مقاله

_ واژانه و نشانه شناسی پیرس/نوشته نیلوفر مسیح

فصل دوم: فراشعر و فراداستان اصالت کلمه

فصل سوم: غزل، غزل مینی مال و...

فصل چهارم: واژانه

فصل اول: مقاله

واژانه و نشانه‌شناسی پیرس

نیلوفر مسیح

چکیده: اصطلاح نشانه و به تبع آن انواع نشانه از جمله نماد (symbol)، برای اولین بار توسط چارلز سندرز پیرس (Charles Sanders Peirce: 1839-1914)، فیلسوف پراگماتیست آمریکایی و با تقسیم سه گانه علی نشانه توسط او وارد ادبیات علمی دوران مدرن شد و مورد استفاده در علوم گوناگون قرار گرفت.

پیرس نشانه را چیزی جز منطق در معنای گسترده علی آن نمی‌داند. نشانه از خلال انتزاع ذهن به معنا می‌رسد. می‌تواند همواره بنا بر ذهن متفاوت باشد و ما در آن همیشه با نوعی خودسرانگی رو به رو هستیم. پیرس، برخلاف سوسور نه به خود نشانه، بلکه به فرایند تولید و تفسیر نشانه‌ها یا نشانه‌پردازی Semiosis توجه دارد و آن را در کانون نظریه علی نشانه‌شناختی خود قرار می‌دهد. حال واژانه نیز یک ژانر هنجارگیز و نوظهور در ادبیات ایران است که در آن به فرایند تولید و تفسیر نشانه‌ها توجه بسیار شده. در واقع در ژانر واژانه هر کلمه از معنای اولیه خود فراروی میکند، معنای ثانویه‌الی را به دست آورده و به نشانه‌الی مبدل می‌گردد که در این مقاله تلاش می‌شود با بررسی انواع نشانه‌ها و تفسیر نشانه‌شناسی واژانه بر مبنای نظریات پیرس پرداخته شود.

کلیدواژگان: واژانه، نشانه‌شناسی، پیرس، تفسیر نشانه.

مقدمه:

نشانه‌شناسی به بررسی فرایند پیدایش نشانه‌ها، نحوه‌ی دلالت آن‌ها و کاربردشان می‌پردازد. نشانه‌شناسی پیرس دارای ابعاد بسیار وسیعی است و نظریه‌ی درمورد نشانه‌ها را می‌توان یکی از مبانی اصلی کل فلسفه‌ی وی دانست. چارلز سندرز پیرس هم به عنوان یکی از مؤسسان مکتب اصالت عمل (پراگماتیسم) و هم به عنوان بنیان‌گذار نشانه‌شناسی معروف است. (غفاری و رضوی، 1390، 28)

به طور کلی برخلاف معناشناسی که فقط به بررسی معنای کلمه‌ها اختصاص می‌یابد، نشانه‌شناسی به بررسی سایر انواع نشانه‌ها می‌پردازد. از این رو، مفاهیم، صداها، حرکات و... می‌توانند نشانه محسوب شوند و برعکس بحث دلالت که بر نظام دوگانه یعنی نشانه و نحوه‌ی دلالت آن استوار است، یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های نشانه‌شناسی پیرس، بررسی نشانه بر اساس درک سه‌گانه یا سه‌بعدی از آن است. پیرس هر شیئی را که به گونه‌ی اطلاعی می‌دهد، نشانه می‌داند. این تعریف بسیار گسترده و نه تنها شامل امور بیرونی (حقیقی و قراردادی) مانند قوانین علمی یا علائم جاده است بلکه امور مربوط به انسان مانند صوت، افکار و احساسات، زبان اشاره و... را نیز در بر می‌گیرد. تار و پود همهی تحقیقات و همه‌ی اندیشه‌ها نشانه است و حیات اندیشه و علم همان حیات منطوقی نشانه‌هاست. (Peirce 1906: 2)

پیرس چنین می‌اندیشید که تمام عالم سرشار از نشانه‌هاست و حتی احتمال می‌داد که شاید عالم صرفاً از نشانه‌های مختلف تشکیل شده باشد. (همان)

از نظر سوسور نشانه، ماهیتی دوگانه دارد که یک طرف آن دال یا تصویر آوایی واژه و سوی دیگرش مدلول یا تصویر ذهنی و مفهومی آن است. هیچ یک از این دو به تنهایی نشانه نیستند بلکه رابطه‌ی ساختاری متقابل و هم‌پلسته‌ی آن‌ها که دلالت خوانده می‌شود، نشانه را به وجود می‌آورد.

پیرس، برخلاف سوسور نه به خود نشانه، بلکه به فرایند تولید و تفسیر نشانه‌ها یا نشانه‌پردازی Semiosis توجه دارد و آن را در کانون نظریه‌ی نشانه‌شناختی خود قرار می‌دهد. نشانه‌پردازی مستلزم سه عنصر نشانه، مصداق و تعبیر است. فرایند نشانه‌پردازی نشانه‌ها را با مصادیق پیوند می‌دهد. در این فرایند، نشانه چیزی است که به جهت و به‌غنوانی، در نظر کسی، به اجای چیزی می‌نشیند. در نتیجه مشاهده می‌کنیم که نظریه‌ی نشانه‌شناختی پیرس مبتنی بر کنش و روابط سه‌گانه‌ی Trichotomy عناصر است و نمی‌توان آن را به رابطه‌ی دوگانه‌ی مورد نظر سوسور تقلیل داد. رشته‌ی مطالعاتی که او «نشانه‌شناسی» نامید «نظریه‌ی صوری نشانه‌ها» بود که با منطق ارتباط نزدیکی داشت. (چندلر، 1387، ص 26)

«برخلاف الگوی سوسوری نشانه، پیرس الگویی سه‌وجهی را معرفی کرد: - باز نمون (نمود): صورتی که نشانه به خود می‌گیرد (و لزوماً مادی نیست).

- تفسیر (تعبیر): نه تفسیرگر بلکه معنایی که از نشانه حاصل می‌شود.

_ موضوع (ابژه): که نشانه به آن ارجاع می دهد. (سجودی 1387، ص 27)

پیرس نشانه ها را به سه دسته ی معروف شمایل (Icon)، نمایه (Index) و نماد (Symbol) تقسیم کرده است. از نظر او «نشانه زمانی نشانه است که قابلیت انتقال به نشانه ای دیگر را که به او قدرت شکوفایی ببخشد، داشته باشد.»

هدف این مقاله روشن ساختن ویژگی های نشانه شناسی پیرس است در واژانه که یک ژانر نوظهور به شمار می آید. می خواهیم بدانیم واژانه تا چه حد توانسته ویژگی های نشانه شناسی پیرس را در خود به نمایش بگذارد و آن ها را کاربردی کند. سه گانه های پیرس:

شمایل (icon)

آیکن واژه ای برآمده از یونانی (eikon) است، به معنای شمایل و تصویر. در نشانه شناسی پیرس، طبقه ای از نشانه ها دیداری و شنیداری است که به وسیله ی جنبه های تقلیدی آشکار و از طریق شباهت ها با ویژگی های مشترک در رابطه ای مستقیماً محسوس با موضوع بازنمون شده قرار دارد؛ مانند نمودارها، طرح ها، شکل ها، علائم راهنمایی و رانندگی و نیز بازنمایی موسیقایی صداها. (530 bussmann 2006) دال به علت دارا بودن بعضی کیفیات مدلول، شبیه آن است، مثل نقاشی چهره، فیلم، کارتون، ماکت، نام آوا، استعاره، تقلید صدا، جلوه های صوتی در نمایش های رادیویی، دوبله ی فیلم و اشارات تقلیدی. (چندلر، 1387، 197) شباهت میان یک نقشه و محیط جغرافیایی که نشان می دهد، شمایل است. (abrams 2009 324) در نشانه های شمایی، نشانه از بعضی جهات (شکل ظاهری، احساس، صدا یا بو) مشابه موضوع خود است. به عبارتی، برخی کیفیات موضوع را دارد. (سجودی، 1393، 25-26) پیرس نشانه های شمایی را به سه دسته تقسیم می کند:

1_ تصویر: در تصویر، رابطه ی نشانه و موضوع آن مبتنی بر شباهت تصویری است. (سجودی، 1393، 28) ایماژها نشانه هایی تصویری هستند که با موضوع/ ابژه ی مربوطه از کیفیت ها و مشخصه های مشترک ساده ای برخوردارند... اشیایی که ما بر حسب عادت آن ها را ایماژ می خوانیم از قبیل نقاشی های چهره، شامل مجموع ویژگی هایی هستند که مشترک بین موضوع و نشانه اند... به مفهوم شناختی آن، ایماژها تنها نشانه های تصویری و دیداری نیستند بلکه هر نوع کیفیت حسی یا ترکیب هایی از آن ها را نیز که موضوع را تجسم بخشیده شامل می شود؛ برای مثال می توان از ایماژ صوتی نام برد. (یوهانس و لارسن، 1388، 76)

2_ نمودار: در نمودار، رابطه ی قیاسی بین نشانه ها و موضوع آن برقرار است. در نمودار هیچ تشابه حسی بین نمودار و موضوع آن وجود ندارد بلکه شباهت بین روابط اجزای هر یک است. (سجودی، 1393، 28) نمودارها در تقابل با ایماژها نسبت به موضوع/ ابژه ی خاص (چه واقعی و چه تخیلی) از استقلال بیشتری برخوردار هستند... یک نمودار نیاز ندارد روابطی را نشان دهد که به دنیای مادی مربوط می شود بلکه می تواند نمایانگر

روابط منطقی و عقلانی باشد.

همهی انسان ها فانی هستند، سقراط یک انسان است ← سقراط فانی است.

نشانه های تصویری، به ویژه نمودارها تن به آزمایش و تجربه می دهند و دیگر این که نمودارها و تا حدی ایماژها - به این مفهوم که روابط می توانند به بیش از یک شیوه نشان دهند- قراردادی و وضعی هستند... (یوهانس و لارسن، 1388، 78-80)

3- استعاره: در استعاره رابطه ی مشابهت، مبتنی بر تشابهی است که کاربر استعاره، بین مؤلفه های معنایی دو وجه کلام استعاری برقرار می کند. (سجودی، 1393، 28)

بر اساس نظریه ی پیرس، استعاره ها نشانه هایی هستند که ویژگی نموداری یک بازنمون را از طریق نمایاندن یک تقارن و توازی در چیزی دیگر نشان می دهند. در واقع «استعاره، رابطه ی بین دو نشانه است که در آن ویژگی بازنمونی نشانه ی نخست در نشانه ی دوم تجلی می یابد؛ برای مثال، تب یک بیماری محسوب نمی شود بلکه نمایه و یا شناساگر یک بیماری است. دماسنج حرارت را به صورت یک نشانه ی نو یا به عبارتی، ارتفاع ستون جیوه جلوه گر می نماید. ما از این نشانه ی تصویری جدید استفاده می کنیم زیرا حرارت را می توان احساس کرد اما نمی توان دید، در حالی که ستون جیوه را می توان دید اما نمی توان احساس کرد. (همان، 80-81)

نمایه (index)

«ایندکس، واژه ای لاتینی به معنی چیزی است که نشان می دهد؛ شاخص در نشانه شناسی پیرس، طبقه ای از نشانه هاست که در آن رابطه ی نشانه و آن چیزی که مطرح می کند بر مبنای قرارداد (سمبل) یا شباهت (آیکن) نیست اما بر مبنای رابطه ی مستقیماً طبیعی یا علی است. ایندکس ممکن است برآمده از علائم چیزی باشد که ارائه می کند. دریافت یک نشانه ی ایندکسیکال ممکن است بر پایه ی تجربه باشد. تب ایندکسی برای بیماری و دود ایندکسی برای آتش است.» (551 bussmann 2006) نشانه های طبیعی (دود، ضربان قلب، خارش، رعد، جای پا، انعکاس صدا، طعم ها و بوهای غیرمصنوع)، ابزارهای اندازه گیری (بادنما، دماسنج، ساعت، الکل بلنج و مشابه و مشابه آن)، علائم اخباری (در زدن، زنگ، تلفن)، اشارات (اشاره با انگشت، تابلوهای راهنمایی)، انواع ضبط (عکس، فیلم، تصاویر فیلم برداری شدهی ویدیویی یا تلویزیونی و صوت ضبط شده) و... همگی نمونه هایی از نمایه هستند. (چندلر، 1387، 66 و نیز ر.ک سجودی، 1393، 25)

نماد (symbol)

سمبل واژه ای است برآمده از یونانی symbol به معنی علامت و آن چه که در اثبات شناخت و هویت چیزی است، در نشانه شناسی پیرس، طبقه ای از نشانه هاست که در رابطه ای صرفاً قراردادی با مدلول خود قرار دارد. معنای یک سمبل، درون یک فرهنگ یا زبان مشخص بنیان نهاده می شود. سمبل ها هم در نشانه های زبانی و هم در اشاره هایی که حالت هایی از خطاب به کسی هستند، وجود دارند. هم چنین در بازنمونهای

دیداری دیده می‌شوند مانند کبوتر که سمبل صلح است. (bussmann 2006 1157) سمبل با موضوع خود در یک رابطه بی‌دلالتی خاص قرار دارد، آن هم تنها از طریق قراردادی که به شیوه‌ای خاص تفسیر خواهد شد. (malmkjaar 2002 467)

نشانه‌شناسی پیرس و واژانه:
با توجه به انواع نشانه‌ها در الگوی نشانه‌شناسی پیرس اثر زیر را بررسی می‌کنیم:

«جنس دوم»

مرد. تختخواب
گیلاس
گیلاس
فرشته بی‌کبود

□ □

زن. گل هلنگ

قطره
قطره
اشک تنبور.

«نیلوفر مسیح» (آذریک و همکاران، 1395، 371)

اگر در واژانه‌ی فوق دقت شود اسم اثر جنس دوم است. جنس دوم نام کتابیست از سیمون دوبووار نویسنده بی‌فمینیست و آگزیستانسیالیست که در آن مردان را جنس اول و زنان را در روند تاریخ جنس دوم معرفی کرده است. در این متن نویسنده با محتوای این اثر رابطه بی‌بینامتنی برقرار کرده و خود نشانه‌ایست که به صورت قراردادی با محتوا و هدف این کتاب رابطه بی‌دال و مدلولی برقرار کرده و تبدیل به یک نماد شده است. جنس دوم = نشانه/ زن در جهان = مدلول یا موضوع / از حق و حقوق خود محروم شدن = مفسر یا تفسیر کننده یا دلالت. در اپیزود اول با نشانه بی‌مرد رو به رو هستیم. مرد در این متن با توجه به دلالت اولیه همان نرینه یا جنس نر است اما با توجه به دلالت ثانویه از رابطه بی‌دال و مدلولی معمول فرارفته و به یک نشانه تبدیل شده است. نشانه‌ای که با توجه به ارتباط آن با سایر نشانه‌ها در متن یک فرد شراب‌خوار و شهوت‌طلب می‌باشد. تختخواب در رابطه بی‌دال و مدلولی وسیله بی‌راحتی و آسایش است که در این جا تبدیل به نشانه شده، نشانه‌ای از نوع استعاری با وجه شبه کسب آرامش اما در این متن علاوه بر این رابطه بی‌دال و مدلولی به امر دیگری نیز اشاره دارد و معنای دور و

استعاری آن مورد توجه نویسنده است. تختخواب علاوه بر مکان امنی برای استراحت و کسب آرامش مکانی برای تمتع از جنس مخالف و کسب آرامش و آسایش جنسی نیز هست. پس تختخواب یک نشانه است و به موضوع خاصی فراتر از رابطه علی دال و مدلولی اشاره دارد و دلالت خاص را بیان می‌کند. تختخواب = نشانه / کسب آسایش و آرامش = موضوع / کسب آسایش و آرامش از جنس دیگر = دلالت. گیلان وسیله‌ای شیشه‌ای است که در آن مایعات و مخصوصاً شراب نوشیده می‌شود. تکرار کلمه علی گیلان وجه شبه‌ای با مدام سر کشیدن شراب در افراد شراب‌خوار دارد و از این لحاظ می‌تواند یک نشانه علی‌شمایلی باشد.

فرشته علی‌کبود در این متن با تصویر ایجاد شده رابطه علی‌علت و معلولی دارد؛ یعنی فرشته علی‌کبود معلول علت پیشین است که شراب‌خواری و شهوت‌طلبی مرد بود. پس فرشته علی‌کبود نشانه‌ای از نوع نمایه‌ای است زیرا تمام کلمات پیشین دال‌هایی هستند که فرشته علی‌کبود مدلول آن‌هاست و رابطه علی‌بین این دال و مدلول بر اساس علت و معلول بوده در نتیجه فرشته علی‌کبود نشانه‌ای نمایه‌ای می‌باشد.

در اپیزود دوم نیز زن نشانه‌ای است که در دلالت اولیه خبر از جنس مؤنث می‌دهد اما در دلالت ثانویه و زبان ادبی به یک نشانه تبدیل شده که موضوع و دلالت دیگری را می‌طلبد. زن = نشانه / تمام زنانی که از حقوق خود محروم شده‌اند = موضوع / دلالت و تفسیر کننده = جنس دوم و شیء‌وارگی زن در جهان امروز.

پس زن در این متن یک نشانه‌ای نمادین است که بر حسب قرارداد به امر و پدیده‌ای دور اشاره دارد. گل‌بلنگ استحاله و استعاره‌ای دیگر از کلمه علی‌تختخواب است؛ یعنی تنها جایی که مرد و زن باید در کنار هم به آسایش و آرامش و هم‌زیستی برسند. پس تختخواب در این متن به نشانه‌ای دیگری تبدیل شده و گل‌بلنگ دال یا نشانه‌ای است که آن هم به نوبه‌ای خود به نشانه‌های مدلول‌های دیگری اشاره دارد.

گل‌بلنگ یک نماد و سمبل و نشانی از صبوری، تحمل و زندگی و هم‌زیستی دو موجود ناهمگون و ناهم‌جنس دارد. در این متن تختخواب دال و گل‌بلنگ مدلول است که خود به دال دیگری تبدیل شده و این دال یک نشانه‌ای است که به موضوع تحمل و بردباری و تفسیر زن‌صبور و درد‌کشیده ارجاع و دلالت دارد.

قطره‌قطره به خاطر وجه شبه‌ای که با ریختن قطرات اشک دارد یک نشانه‌ای از نوع شمایلی است و حتی می‌تواند اشاره‌ای ناملموس به قطره‌قطره تمام شدن مرد و گیلان شراب داشته باشد و در نهایت اشک‌تنبور با تصویر ایجاد شده در اپیزود اول و دوم رابطه علی‌علت و معلولی برقرار کرده و معلول تمام دال‌های متن است و تمام نشانه‌های آن ارجاع دارند.

اما رابطه علی‌بین گل‌بلنگ که نماد بردباری و تحمل است با اشک‌تنبور در چیست؟ تنبور یک نشانه‌ای نمادین بوده که در نزد عرفا نشان‌کسانی است که صبور و عارف و آگاه شده‌اند. زن در این متن هم چون گل‌بلنگ آگاه از هم‌زیستی مسالمت‌آمیز (بین قارچ و جلبک) در این جا زن و مرد است که دو جنس به ظاهر متضاد و مخالف هستند و در شرایط

نامساعد در کنار هم زندگی می کنند. این شرایط سخت سبب تولید صدا و ناله طی محزون تنبور شده است. اشک تنبور که به صورت کاملاً استعاری جانشین اشک زن شده در نهایت می تواند به صورت استعاری اشاره الی دور به زن داشته باشد. مثلاً تنبور = نشانه / موضوع = یک ساز که ایجاد هیجان و شور می کند / دلالت = روحانیت و تقدس موجودی به نام زن یا جنس دوم که به شیء تبدیل شده است.

در ادامه طی نشانه بطناسی پیرس به تحلیل نشانه های شمایی، نمایه الی و نمادینی در متون واژانه خواهیم پرداخت.

همان طور که قبلاً هم گفته شد در نشانه های شمایی رابطه طی دال و مدلول بر اساس شباهت و مشابهت شکل گرفته است، مثل عکس یا تصویر شخص نسبت به خودش، اما نشانه های نمایه رابطه طی دال و مدلول بر اساس علت و معلول است مثلاً دود علامت آتش بوده و در نهایت نشانه طی نمادینی که رابطه طی دال و مدلول بر اساس قرارداد است. هر چند دوسوسور رابطه طی بین دال و مدلول را در نشانه طی نمادین طبیعی و ذاتی می داند اما پیرس این رابطه را کاملاً قراردادی می پندارد، برای مثال پلک چشم پریدن یک نماد است و رابطه طی بین پریدن پلک و مهمان آمدن کاملاً قراردادیست و این امر به سمت نماد شدن حرکت کرده است.

در زبان ادبی معمولاً زبان بر دلالت ثانویه استوار است. در بررسی نشانه بطناسی هم همین طور. در دلالت اولیه همه طی نشانه های زبانی قراردادی اند و از این رو نمادینند؛ ولی در دلالت ثانویه تمامی نشانه های زبانی قراردادی نیستند مثلاً واژه طی ماه در دلالت اولیه به یک جرم آسمانی اشاره دارد اما در زبان ادبی این جرم سماوی دوباره تبدیل به دال می گردد که بر مدلولی متناسب با اندیشه طی شاعر و زمینه طی مورد نظرش دلالت می کند.

یا مثلاً در «سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند
همدم گل نمی شود، یاد سمن نمی کند»

سرو نوعی درخت است که در هر متنی ممکن است به کار برود ولی تفسیر آن معشوق است که بر اساس مشابهتی دور معنای استعاری به خود گرفته و نشانه شده است.

نکته طی دیگر این که نشانه های شمایی مفهوم استعاره و استعاره گونه ها مثل سمبل، تمثیل، رمز و... در نشانه های شمایی نوشتاری بسیار نزدیک است.

نشانه طی زبانی که همان واژه است معادل لفظ مستعار است و موضوع این نشانه طی نمادین زبانی معادل مستعار منه و مستعار له مدلول یا تفسیر است. (حیدری، 1395، 160)

مثلاً لفظ شیر = مستعار

حیوان درنده بودن شیر = مستعار منه

اشاره به شجاعت = جامع استعاره

و اگر شجاعت اشاره به شجاعت انسان داشته باشد = مستعار له، پس لفظ شیر نشانه الی شمایی و نمادین است. نکته طی جالب این جاست که

هنگامی یک متن ادبی نثر است که توانایی بالقوه طی نشانه های شمایی را ماهرانه به کار برد و معنای خود را در قالب واژه ها بگنجد. از آن جا که اساس استعاره بر تشبیه استوار است باید توجه داشت که تشبیه ها نیز در گروه نشانه های شمایی قرار می گیرند.

استعاره در نظر ریکور نشان‌شناس دیگر ابزار شایسته ای است که برای نمادپردازی در متن زبانی که توسط استعاره بارور شده باشد، دیگر آرایه ای کلامی و ادبی نیست بلکه امکان گشایش دنیاهای جدید را برای ما فراهم می کند مثلاً نور قرمز چراغ راهنما در یک چهارراه نمود یا نشانه است.

توقف وسیله طی نقلیه = موضوع
و این فکر که چراغ قرمز نشان می دهد که وسایل نقلیه باید بایستند تفسیر است.

بنابراین معنی نشانه، نشانه ای دیگر است یا به زبان ساده نثر معنای نشانه حاضر نیست. برای نمونه دقت کنید به چند نشانه های شمایی در اشعار مولوی:

از عشق گردون موءتلف، بی عشق اختر منخسف
از عشق گشته دال الف، بی عشق الف، چون دال ها. (مولوی، 1363، 49)

در این شعر عشق کاری می کند که دال کوژ چون الف راستقامت و استوار شود و آن جا که عشقی نیست الف راستقامت چون دال دو تا و خم می شود.

دال گشتن الف و الف شدن دال بر اساس وجه شبه مطرح نشده است اما شمایی از گونه طی تصویر است. (حیدری، 1395، 160)

«مسیح عاشق»

خورشید

روح کلمه

فرامرد

کبوتر

گل پنچیر.

«آریو همتی» (آزریک و همکاران، 1395، 372)

در مورد واژانهی فوق سعی شده است در ساختار آن و طرز چیدمانش وجه شبهی بین صلیب و شکل صلیب ایجاد شود بنابراین می توان گفت که در این واژانه نیز از نشانه طی شمایی از نوع تصویری استفاده شده. گل پنچیر یک نماد بوده که رابطه طی دال و مدلول در آن بر اساس قرارداد

است. خورشید نماد نیست که در دلالت اولیه جرمی نورانی در آسمان بوده اما در دلالت ثانویه به یک دال تبدیل شده است که به مدلول دیگری اشاره دارد. پس خورشید و گل پنچپر در جرگه ط نشانه های نمادین قرار می گیرند مثلاً در نزد عرفا و ادبیات اسطوره شناختی، خورشید نماد و نشان مسیح است که در آسمان چهارم اقامت دارد یا در مثال زیر:

هم ری و بی و نون را کرده است مقرون به الف
در باد دم اندر دهن تا خوش بگویی ربنا. (همان، 75)

حروف یاد شده در مصرع اول چون با هم در پیوند قرار گیرند ربنا می شوند. شاعر رابطه ط مجاورتی حروف الفبا را اساس کار خود قرار داده، بنابراین نمونه ط فوق رویکرد نشانه ط نمایه ای دارد. (حیدری، 1395، 160)

«علمدار»

باد. بیرق های سرخ

آب مشک

□ □

شیهه ط باد ابرها

ق

ط

ر

ه

ق

ط

ر

ه

لاله های سرنگون.

«نیلوفر مسیح» (آزریک و همکاران، 1395، 373)

یا در نمونه ط فوق مجاور هم قرار گرفتن حروف ق/ط/ر/ه رابطه ط مجاورتی حروف الفبا تشکیل یک نشانه ط نمایه ای داده است.

معلم:

الف

ب

پ

ت

ج

□ □

شاگردان:

انسانیت

عشق

آزادی.

«رحمت غلامی» (آذریک و همکاران، 1395، 373)

یا در مورد فوق که حضور و مجاورت کلمات باعث ایجاد پیوندی شده است و تشکیل یک نشانه طی نمایه الی را داده است. در واقع رابطی بین حروف و یک تخته بلیاه که در آن کلمات به این صورت نگارش یافته است یک تشبیه است در نگاه اول این نشانه می تواند نشانه طی شمالی نیز باشد و البته هست.

در نگاه دیگر بین حروف رابطه طی علت و معلولی نیز برقرار است. هر حرف اشاره به فردی در اجتماع دارد و در نهایت اجتماع و کلیت آن ها تشکیل انسانیت را خواهد داد. بنابراین گاهی اوقات مرزی بین این نشانه ها وجود ندارد و شاعر این مرز را تعیین می کند.

آ آ آ «ذبیح»

- تو؟

- ستاره

- آسمانت؟

- هفتم

- این جا؟

- فریاد

- نمی تراسی؟

[لبخند]

[لبخند]

غریبه جاده

مخاطب سکوت

مخاطب مخاطب

غریبه

مخاطب مخاطب

- او؟
- قربان! ستاره
- ...؟
- فریاد یک
- [غرش
غرش]
زندانیان
- چشم امیر!

□ □
دیوار دیوار
ستاره
دیوار دیوار

□ □
دیوار دیوار
دیوار دیوار.

«زرتشت محمدی» (آذریک و همکاران، 1395، 374)

در نمونه ی فوق نیز مابین دیوار و طرز چیدمان دیوار در این متن وجه شبهی وجود دارد. دیوار همیشه احاطه کننده است و از چهار گوشه تشکیل شده. نویسنده مابین این خصلت از دیوار و طرز نوشتار آن برای القای معنی محدودیت و یا تنها چیزی که از یک انسان باقی می ماند، شباهت هایی را یافته و این شباهت را در قالب یک تصویر پدیدار ساخته است. پس چنین طرز چیدمانی می تواند یک نشانه ی شمایی از نوع تصویری باشد که نویسنده آن را به نحو خوبی برای انتقال معنا به خدمت گرفته است. دیوار حتی می تواند به سمت نشانه ی نمادین هم حرکت کرده باشد و در دلالت اولیه چیزی جز سنگ و خشت و یک حائل نیست اما در دلالت ثانویه خود به یک نشانه تبدیل شده و درصدد القای معنی بکر و تازه تری است. پس می تواند یک نشانه ی نمادین هم باشد.

نتیجه گیری:

در بررسی انجام شده، مشخص شد که کلمات در یک واژانه علاوه بر معنای اولیه، معنا و معنای ثانویه ای کسب کرده اند که قابل دلالت است و می توان به صراحت گفت که در مثلث نشانه شناسی (شیء، نشانه، تعبیر) هر یک از کلمات در واژانه نیز به مرحله ی تعبیر رسیده اند و علاوه بر معنای اولیه دارای معنای ثانویه ای شده اند که دلالتمند هستند. علاوه بر

این در واژانه می توان با انواع نشانه های شمایل، ایندکس و آیکن برخورد کرد. نکته ی آخر این که واژانه به هیچ وجه تابع نشانه شناسی دال و مدلولی سوسور نیست و به شدت از آن فراروی می کند اما به خوبی توانسته است که تعریف پیرس از نشانه و نشانه های سه گانه را در خود به نمایش بگذارد.

منابع:

املی رضویفر (نوو-انگلیز)- دکتر حسین غفاری (1390) نشانه شناسی پیرس در پرتو فلسفه، معرفت شناسی و نگرش وی به پراگماتیسم، نشریهی فلسفه، سال 39، شماره ی 2
آذربیک، آرش و همکاران (1395) چشم های یلدا و کلمه -کلید جهان هولوگرافیک-، جلد 1، تهران، روزگار
مولوی، جلال الدین محمد (1363) کلیات شمس، چاپ دهم، تهران، امیرکبیر سجودی، فرزانه (1388) نشانه شناسی، نظریه و عمل، چاپ اول، تهران، انتشارات علم
-،- (1393) نشانه شناسی اربردی، چاپ سوم، تهران، نشر علم
یوهانس یورگن دینس، سوند اریک لارسن (1388) نشانه شناسی چیست؟ ترجمه ی علی میرعمادی، چاپ دوم تهران، انتشارات ورجاوند
چندلر، دانیل (1387) مبانی نشانه شناسی، ترجمه ی مهدی پارسا، چاپ سوم تهران، انتشارات سوره ی مهر
حیدری، مرتضی (1395) نشانه شناسی نگرش های حروفی مولانا در کلیات شمس تبریزی، متن پژوهی ادبی، سال 20، شماره 67
مهدویان، مهری (1386) بوطیقای عریان، نشر لینا

منابع انگلیسی:

Abrams, M.H. and Geoffrey Galt Harpham. (2009). A Glossary of Literary Terms. Boston: Wadsworth Cengage Learning
Bussmann, Hadumod. (2006). Routledge Dictionary of Language and Linguistics. translated and edited by Gregory Trauth and Kerstin Kazzazi. London and New York: Routledge
Malmkjær, Kirsten, ed. (2002). The Linguistic Encyclopedia. London and New York: Routledge

« Peirce, C. S. 1906, «The basis of Pragmaticism -

فصل دوم: فراشعر و فراداستان اصالت کلمه

نیلوفر مسیح

نامه ای برای تو

دلم عجیب تنگ است
می ایستم
پشت پنجره
آسمان پرنده های خوفناکش را به تن کرده
خواهرم می ترسد
نکند وسط صبحانه اش خمپاره ای سبز
می ترسم
نکند خواهرم
با کلاشینکف روی دیوارها بنویسد روزی
"زنده باد آزادی"
نکند یونیفورمت را برایم بیاورند
بی تو
وای زبانم لال!!
می ترسی
نکند روسری ام پرچم صلح شود
می ایستم پشت پنجره
دلم عجیب برای زمین تنگ است
_کلاشینکف؟؟
_نه!!!!
به باغچه می روم
و کلمه "جنگ" را وسط حیاط چال می کنم
کنار بغض هایم
که هیچ وقت ندیدیشان
کنار حوصله زمین
که سر رفته از خودش
کنار پیامبری غمگین
که عصایش دیگر معجزه نمی شود
کنار لبخند های معشوقی
که دیگر نیست
و نمی شناسمش

می روم بر قله ای غمگین
کنار باد
و زمزمه می کنم در گوش هایش
"صلح نهایت خشونت است"
وقتی

کارخانه اسلحه سازی بدل شود
به نانوايي
و سياستمداران به جاي گلوله
شليک کنند بوسه
به آماج خنده ها
بر مي گردم
مي ايستم پشت پنجره
و مي ريزم در خودم کنار صلح
کنار روسري ام
که پرچميست غمگين

و روی غبار شیشه ها می نویسم
زنده باد یاد تو
که نه مردنیست.

**تو یک ضمیر به تنهایی نیست
یک "کلمه" است، یک جهان!

نیلوفر مسیح

نامه ای برای تو

در ابتدای شک ام
در ابتدای یقین
شده عاشق باشی و دل نبندی به هیچ
آزادم اما در بند
در بندم اما ...
در بند!!

ساکت

ملول

آرام

به سان صیدی اسیر شیر
در جنگم با خود و خویش
_دل نبند به این پتیاره روزگار!!
_درویشی چنین گفت و رفت
دوباره

در مراقبه ی خویش

_ "نبسته ام به کس دل

نبسته کس به من دل ..."

کاراکتر آشنا به متن گرد و غبار راه را می تکاند بر سطر
کلمات به سرفه می افتند
_باز هم که زده به سرت!!

_پرت می شوم گاهی

از ارتفاع هیچ

به عمق اکنون

می بینی

پرنده قفس

بال های زخمی

_کمی مدارا کن با خودت!

_ای دو صد لعنت بر این خودم

که بلای جان خودم، خودم است

"رها از خود و خویشم کن

ای رها از خود و خویش"

درویش به خواب عمیقی می رود

زن را می بیند که به پای گل سرخی نشسته، و لباس رقاصه ها را به تن

کرده
دف میزنند
زن می جهد
دف می زنند
زن می جهد
_رقص ؟
_نه !!
"چنین گردش میانه ی میدانم آرزوست!"
زن می گردد
درویش می گردد
پروانه ای از دنیای رئال نویسنده
پا به متن می گذارد و روی شانه زن می نشیند
_هی با توام!
خدای پروانه ها گفت: "پروانگی کن"



معبد پروانه ها

زن

آتشپرستار



"در دنیای پروانه ها
آتش گل سرخیست که عطری اساطیری دارد و هر پروانه در گلبرگهایش از
خاکستر پروانه ی پیشین متولد و خود خاکستری میشود برای تولد پروانه ی
بعد از خود "
این قصه را
آتشپرستاری گفت
که بال هایی ظریف بر شانه هایش روئیده بود و بوی گل سرخ می داد



چند پروانه گذشت

درویش پیر هنوز هم

در مراقبه ی اکنون

دربچه

آتشپرستار



در ابتدای شک ام

در انتهای یقین

شده عاشق پاشی و دل بندی به هیچ

در بندم اما آزاد

آزادم اما آزاد

آرام

ساکت

اما سرگردان
چون عطری اسپر برگ
به صلح رسیده ام
به چشم های تو
که نظاره می کندم مدام
دیروز
پوتین هایت را برایم آوردند
امروز
نشسته ام پشت پنجره
پروانه ای
که تازه متولد
نشسته روی پوتین هایت
و دلمه های خون را استنشاق
نمی دانم
تو پروانه ای؟
یا من؟
یا این پروانه که نشسته روی پوتین هایت
_اجازه هست؟
_بفرمایید!
_پروانه ها آماده ی پریدنند!

زن هنوز پشت پنجره نشسته است
و فلسفه می خواند
و گاهی رقص میشود و سماع
و گاهی نامه ای می نویسد برای تو
و گاهی
جمعی از پروانه ها بر دامنش
نماز می خوانند
بر سجاده ای
از برگ نیلوفران خیس

رویا کار پسند

فراشعر پروآرته

آه ای قناری گرفتار
میان لبهای من

آه ای زیبای نشسته
میان مستی چشم هایم

-«خانه ای
بر ابعاد ظلام اسب های سرکش
بی قلبهای بهاری
شهر که فلج می تپد ..»



دو راهی "

کلاغها :

درختان ؟

تیر برق های فلزی؟



سرباز ها:

گلوله؟

قفس ؟



مادر ها :

سرهای افتاده؟

گریبان های دریده ؟



آن زمان که شعر
بر «پروآرته» های دل انگیز
زخمه می شود،
این بنفشه ها هستند
که لطیف و عاشق
بر سطرهای سیاه می رویند

محبوبم
آیا پیش از مرگ
با من خواهی رقصید؟



مکت»

انگور لباس سرخها

رویای پرواز



سیب بغض رقاصه

شب گناه



فصل پنجم



-«باغها؟»

-«میوه های فمینیسم
به تشیع نسترن ها
بادام و
توت و
نیشکر و
قلاب ...!»

-«افتادی؟»

-«میان چشمان محدبی اش «

_«کولاژ؟»

_«انگشتانش و موهایم
شانه اش
و اشک های من «

نفس ها : تبار
تخدیر بی منطق دو نفره ها

-«افتادی؟»

-«چشمانش را به یک اسیر
و محدبی اش را
با مشت روی صورتش «

_«شکستی؟»

-«شکستم ،شکست ،شکستیم»

انتظار»

نارنجی

افق | | | | |

موسیقی باد

چشمها | | | | | | | | | | خواب آلود

تخت یک نفره



«نسترن ها؟»

-«هنوز هم می پیچانم خودم را
سیگار پشت سیگار»



-«مادر
چقدر آسوده ام
تو را کبوتر تر از
ساعت های ابر، باران می شوم»

ناهید قامتی خورشید

فراشعر

ازمتنی که ناگهان 2

این متن از من نیست
هیچ فرشته ای
بار کلماتش را به دوش نخواهد توانست...

"بازمانده"

مادر کودک

. پستانک

مادر دو گلوله

کودک

. تفنگ

پنجره ها را
به گلهای زرد باز
بسته
دهان نیمه کاره ی اسکلتی
که ساختمان پوشیده
آهنی است شهر من
با سایه های خاکستری

که میان دود
به وحشت پیوند می خورد..



برج ها
اندام ناموزونشان را
از میان سرم
انفجار
پشت
انفجار:

-«چشم ها؟»:

-«یک کاسه های خون»

و انسان متولد می شود
میان نور و اصوات

پیام آوران راستین
که دل غریب مسافر را
با ترانه های انسان
رقصیدند..

و میان آواز های حزن انگیز تنهایی
باقلمی عاشق می رقصیم

-«آه ای قرن ترس
آه ای قرن تنهایی ،
اندوه «

چشم هایمان نابارور
دستهایمان در زنجیر

و فرسودگی یک نسل را
در ابعاد خاموش
فرو می رویم..

باید برگردیم..
مانند ارواح به فراچاربعده

-«آیا سقف ها
اجازه خواهند داد
به خودنمایی آبی ها
در دل آسمان؟»

-«آسمان چشمان تو
ابرشد
بارید
حاشیه های پنجره ها
ترک
ترک
نهالی تبریزی
در خلسه ی خیابانی خود
هوا را
می چسباند
به جداره های گلویم..»

اتاقم را
پرتاب می کند از خود
ذرات نوری
که از اندام طریقتی اش
برخاسته
نفس هایی که لولیدن هوا
ابرها
به عبور اتفاقی دیگری
از پرده چشمان تو
گرم می باری ..

-«دوستت دارم
دوستم داری..»

پرده ها رقصان
بادها موج

-«وخورشید
طلایی هایش را
از تعادل می افتد،
وقتی چشمان تو
از پس ابرها بر می آیند
آن دو ریز
آن دو نورانی

که خواندن ات را
که تماشایت را
از فراز اسکلت های آهنی
عبور می کنی...
عبور می کنم ...
دنباله ی تو را مانند یک ستاره
بالهایم می سوزد ..»

شهر در مه

-«و زبانم
که به سکون چنگ می زند..
بر طبل می کوبی
بر طبل می کوبم
آسمانی چشمان تو را
تسلیم می شوم..
آسمان چشمان مرا
عاشق می شوی «

سفیدها رقصان
سیاهها در عبور

-«انگشتانم
از میان پیانو ،
و تپانچه ای که یادگار توست
«مرد من»
روی ماشه می لرزد..»

اسکلت های آهنی خیابان
کاج ها
نهال کوچک تبریزی
من
تو
چقدر همه ی جهان نورااست
چقدر همه ی ما خورشیدیم..

فراشعر ازمتنی که ناگهان

ناهید قامتی خورشید

خون
مسیر تازه ای را یافته
نیافته
زیر پوستم را در امتداد باغی
که تنفس می کرد
جاده
سایه هایی آرام و صبور
قطعه عکس هایی
که از پنجره ی دو سیاه عاشق
عبور می کردند..
کبوتر ها
آسمان را بر مدار سرم
چرخیدند..

دستانی باز
که پذیرای همه چیز
در من
بی بهانه رقصیدند
غریبه هایی که شمایل پیچکها
می پیچیدند
خودشان را
دور فیروزه ای موهایم

خورشید: به تاب

گیج
مست
مور مور
هوش را با شتاب
از منافذ پوستی ام
ترجمه شد
کلاغها سیاهپوش
تلالو ادراک ذرات
حساس
عجیب
ناگهان

و تار و پود عضلانی اندامم
ماورای اصوات می لرزید..

دریافت من سوت می کشید
دیدم ات
بوییدم ات
شنیدم ات
لمس ات کردم
ای همه نور
ای همه سبز

ای روشنایی مفرط
واژه ها را
ناگهان..
مانند تویی که ناگهان بودی
در متنی
ذهنم را عمیق انتشار می شد..

حسی عجیب
به روی زبانم شکفت
کلمه گل داد
آیه های مذاب را
که از افق چشمانت
تا عمق وجودم می چکید...
چشیدم ات ...

یک جسم مطرود
یک کالبد بی روح،
متروک
به تقدیری عاشقانه شعله می کشید

آیه
تقدیر
تدبیر
گداخته های عشق تو را

پیامبر من
تویی معجزه هزاره های نیامده
مرا بر دار
مرا به یک صلیب
وقتی دستانت صلیب وار
بر جریده متنی که زندگی است

به ثبت نشستہ ای..
می دالم که مرا خواهی خواند
می دالم که مرا خواهی خواند

فراشعر مادرم ایران

هدیه قلی یار

پای رفتنش خیس
پای ماندش
برگی از تاریخ
که میخکوب می کند
تمام گل واژه ها را....

«بر کلون این خانه می کوید
یک دست آتشین و
باقی متن را از بر می شویم»

/خوشه های طلایی
را ماری دندان گرد بلعید /

زبانش گلوله ای سرخ
که یکباره می کشت..
آفت آن درخت کهنسال را
که
در فرسایش خاک
چند ورق از دست هایش کافیت



شوره زارها مزین به قدومش

«آه می دانستم
ساعت شنی را که
هدیه پدراش بود
در آن سکوی بالادست
از دست نخواهد داد»

فراوهر را نیک رقصید

که
پندار و
گفتار و
خط آخر را بریل بخوانید لطفا



-«بازار؟»
-«برسد به دست زرگران»

برگشت داده شد
بی تمبر های یک نسل را

_«دلشوره
شورانید دلش را
از سطر تمام تلخی ها
به یک بال»



'سایه ها رو سپید

سروش
مرد
باران



کلاه
مرد
کولاک



چند قدم جلوتریم
روایتی داغ بر سر زبان ها
و شیری که بیشه را
در تمام گردان ها
از خطر قطع شدن درخت ها
حفاظت از زیست شد

تسلیت

«سقوط»

آسمان رژه ی کلاغها

کوه مشت قاتل

زمین چله ی ناتمام



رنگ شب



دریاداران
بادبان هایشان همه سفید بود
در پس موجی عظیم
رو به ساحل آورده



/قصه را دنبال میکنیم:

(در چند سند که آفتاب را
عالم گیر خواست
و پنجه کشید بر بطن هر چه تاریکی)

فسیل چشم هایش را
کاوشگران
در سطر شاه ماهی ها
در سماعی گلگون

آ

ج

ر

به

آ

ج

ر

این نظم
بی نظمی است ..

و نثری روان به روشنی
مشعلی در دست
که بانگ بیداریش بود
در گرگ و میش انفاس

رژه
هزاران واژه امید و
یوز پلنگانی چند که
می خرامیدند در افق

و فرزندانش بی‌شمار
که همه بر خوان علم نشستند
و او خشاترپا را معنا شد
نگهبانی که تا ابد ریشه رفت
دروازه های تمدن را

_ستاره ها همه در ثریا
که به زیر کشیدشان
مردی آریا زاد...

تاپستان :
یک عینک دوربین
که هرگز نشکست
در گسلی داغ
و صدها جفت دست
که میوه هایش را
لهیده چیده بودند

زمستان :

آوازگر بر پا
کنسرت کبوترها
تا فراز یک روح عربان
و
کوزه ها که با پایان سراب

سرشار شدند در
بیست و نهمین چهارخانه تقویم ها

«از متن خنکای مطبوع بهاران
می بارد»

فراشعر سوته دلان

رویای کار پسند

ای باد
ای روح وحشی مشرق
ای جان بی پروای پاییز..
زرد
سیاه
رنگ پریده ،
وشاید
سرخ
که در ارتفاعات منقلب
هجای عشق را
خاکستر
میشدی
جاری شو در پالت های سرد
به چشمخانه های بی دریغ من
به بستر شکوهمندم
پر از شکوفه های آتش
با پیچ و تاب درد
برهنه
به تیغ تو حاشا نمی شوم ،،



"پیامبرم در بطن ماهی
به حجم تنگ عادت نکرده
هنوز اما
روبروی من
چند جفت باله
یک تنگ
هزار حباب سرگردان
ها
هو
آ

ب
آب
دو کوچک موازی
شتابان می کاوند فضای مایع صامت را
اما
نمی یابند خود را
در سطح
نمی گنجد
در ابعاد این تنگنا
رؤیایشان " کلمه " ی
دریاست .."



-"بطن این متن را؟"

-"روبروی من هزار پاییز به پاسداشت
ترنم گونه ها قدعلم کرده
نشستم
نشستی
نشست
افعال بی ربط
پی در پی
در دلم رخت می شویند"

انارها همه بی سر
يك حضور نامریی
از يك کرانه ی مبهم افق
تا
کرانه ی دوردست دیگری
رمز او چکامه های زندانی ست
زمان به يك هیئت واحد نیست

-"زمان گسسته تر از دردهای راوی است"

-"توالی ساعات خواب می بینند :

یکی نشسته به انتحار خودش
یکی در تاریکی
ریسمان تخیل بر شانه اش

یکی در من
تزییق کل در جزء
برهنه در دلش دریای یخ افروخت
طعم دستهایش
یک جرعه زندگی
یک تکه از روایت تلخ _ شکلات _
در پنجه اش
فشرده آوندهای ذهن سبز من
یک لحظه رؤیای عیاروش بودم
یک عمر کوچ
نکرده ام هنوز
ثانیه های فرسودگی
تیک تاک های فراموشی
فرکانسهای بلند میرا گون
روی پیشانی نجیب جنونم
تا
انفجار ماه و سال و سده
و هرگز
و گندمزار درخشان موهایم
هرگز
مثل الهه ای سرمست
جاری
روان و سراینده
بر سطح نیلگون مهتابیم
آشیانه ای ویران
هماره گریستن
در قصه های خویش
برای خویش در متن
که پر باز کنی
بی صدای پر
در سایه
در سکوت
پرپر شوی
و
رعد
و تا هفت پشت نگاهت ابری ... "



"او خودش را در من
تا ناگهان
تا هنوز

گره کور می زند به جاده"

ماهی
تنگ
تنگ
ماهی

"ناگزیر پاهایت را
دوخته ام
به متن
دوباره ها به سطرهای نازآلود
خشکسالی مبادایم
با صلابت يك كوه یخ
میان عمق زخم
نفس می کشم اقیانوس را ،،"



سکوت !
روح آب درد می کند
میان حنجره اش
خاموش و خسته نشسته صبور



لطفا:
در تسلی راوی
تا بن انگشتهای فرتوتش را
جاری شوید با ظرافت يك اندوه

فراشعر "برادوی : شانس و عشق و.."

مهوش سلیمان پور_سوزان

تصادف

مهتاب

آزیر



زن

پرنده

بالهای شکسته



خاک

خاک

خاک



و بیداری جهشی در گردش منظم
جریان خونم

"خواب برادر مرگ است
که

سپیده دم ها از لزجی یک تخت
رهایت می کند
چقدر از مرگ بالا رود پیراهن ام"

رعد
برق
تگرگ
و دستان زنی کرخ
تنش خیس
و دم مسیحایی
در فرشی
که قرمز انداخته است آسمان

با کارت دعوتی از دار السلام
به ناگاه
تمام می شوی

_ "تمام؟"

_ "صدای مویه های زنی
هنوز جاده را چشم دوخته .."

_ "آهای بانو
شب ست
برگرد
بیمارستان تعطیل
و تمام خط ها
بریل
ببخشید پیک چندم را
شکسته"

وقتی به ناگاه
هاشور می خورد
بازی تقدیر
جاده در سوزش دستهایش

فصل
فصل هبوط
که می رساند
به بهشت
هشت
هشتاد ضربه بی قراری

- "گشتمت در خودم؟!"

"چنانکه جنگجویی که جنگجویی را
و سرداران
سر بالایی می رود
افسانه ای ناتمام را

چنانکه صبح دم خواب را
گوش بکشد و
از طلوع میشکافم
جوانه های خواستن ات نارس اند

"دوستت دارم ها "
خشک شده چشمه ی طنازی ام
من که از استعاره ها مشوش ام

در پنجه های خونین حجله
که دلش را خاک می کند

می کشم هر روز هجای دلننگی را
تا دلم سامان بگیرد
تا بی قراری ماه پایان قصه باشد
کشتم ت
در پنجه هایی سخت فشرده در حجله گاه زنی
که باد سالهاست
از آن گذشته است

"گوش کنید لطفا
این روایت وارونه ی یک درد است
پنهان
در جان "

"خوانندگان گرامی مرا تفسیر نکنید"

"تیره اند مرواریدها
و تسلیم شدند
در لرزش انگشتهایی که وا همه دارند
نامت را بیوسند
پس این همه
مراعات النظیر را چه کنم
وقتی میان سطرهای
بی بازگشت نشسته ای

و خیال رفتن نمی کنی؟ "

آسمان همه جا همین رنگ ست
و تو
به پابوس دردهای پا به ماهم نیامدی
بگزار آبان بگذرد
و تمام ماه ها پریده رنگ
آوای تصنیفی حزین
که صور اسرافیل را می خواند
پس کی
تاوان چشم های بی قرارم را می دهی
و

سطری که استعاره های چرکین
راه می روند
سکوت
و به دیوانه گی ام می خندند
تو مرا از باز خواهی یافت
انصاف نیست
نبودنت
ندیدنت
وقتی سقف باردار ابرهای باران زاست



هی روهینای خیالی ام !!!
و درهنوز مانده ، تو را
از لخته های جگر پاک میکنم
و هر چه بیشتر می جویمت
سراب ها شکوفه بارانم.....

این خانه
و بازیگوشی های دلی
در جیغ ممتد بنفشه‌هایش
و روحی که مرا خاک می کند

آن جمله کلیشه ای :
تو را دوست می دارم

که چشم هایت تنها رویای من
که شعر بن بتی را شباهنگ می خوانم
و تو
در تاریک ترین نقطه ایستاده ای

و مدام مرا
به جاده ای هول می دهی
چقدر سرد و گرم میشود
پاییز نگاهت

_"گریز از تو ممکن نیست..?"

ثنا صمصامی

فراشعر " وطنم : همه با یک نام و نشان .."

پلک های نیمه باز ابر
خسته از نگاه
آسمان آفتاب سوخته را
روی خط سربی افق
سُر می دهند..

و صداهای گم شده در باد
شعور نور را
تا حقارت پنهان بازماندگان
به خاطر می سپارند...

- " پچ پچ گل های اطلسی"

- "خواب مرا دیده اند"

- "تعبیر کسی که از پشت پنجره ها ظهور خواهد کرد.."

/چقدر آفتاب را از حوض ماهی ها کم آورده ام/

- " اغتشاش غنچه ها ؟"

- "انهدام باغچه را رقم میزنند.."

خوب میدانم
سرفه های مکرر شب
آغاز مرگ علف هاست...

قرن ها باید بگذرد
تا انتظار را
برگردانیم به اصل ..

"نجات دهنده ای نیست "

"گورها اما
در آغوش کشیده اند
کفن های میان تهی را"

"شرجی"

آسمان

باد

ابرهای رقصان

باران سرمست



زمین

رود

دریا

ماهیان عاشق



خانه

اتاق

من

آغوش بابا



/مخاطبان گمشده ی پرواز
شماره ی ...؟!/

"- نمیدانم... سرنگون شدنشان از بلندای کدام پلکان بود."

خـبـر فـوری

"افتخار این را دارم که
در گوش دیوارها
مرثیه ای با قافیه ی نان
زمزمه کنم ..

و
رسماً در دستگاه شور
۶/۸ تهیدستان را
بنوازم ..."



/از آسمان کوچه ها ریشه های نور را بیاویزید

ب-وی پ-ی-راه-ن مرد من
م-ی آ-ی-د...



کام دنیا تلخ
از حقیقت
واژه هاست ..

"هیس از تو چه پنهان
سالهاست دست از
طلبم وامانده ام .."

دست های آهنین جهان
پای مرا به
زنجیرها بسته اند .

"- راه گریزی "

"نیست، نبوده، نخواهد بود"

و

دیگر اینکه

خود کرده را تدبیر چه خواهد بود..



پنجره ها را بازکنید

مادران سرزمین من

شب

به

شب

اصالت واژه ها را

معنا میبخشند به نور

آوای دل نشینی که

زمزمه میکند..

_" لای لای بنوه تاکوو بسمه ینی

مژده ی ئاواتم دینی

لالایی یات بالام

گون ایله چیخ بات بالام

لالایی لا لا لالایی فیروزه

بازی کن امروز دنیا دو روزه

لالایی کن لالایی کن لالایی تویی که پاکترین خلق خدایی.."

مهسا جهانشیری

فراشعر " پرواز در قفس "

با من حرف بزن
از تمام ناهنجاری هایی که
در قلب یک زن تیر می کشد
آه.....
«اینجاست که راوی
خودش را برای خودش تفسیر میکند»

از بغض های آکنده از گناه
خودسری سرهای روسری به سر.....

■
«معلم»

عشق روح

مکاشفه

کودک کلمه

مکاشفه

مهر سماع

مکاشفه

■ ■

(توضیح مفصل راوی
از عمق يك اتفاق)

_خیالم را اغوا کرده!
با پرسه زدن های پوشالی شبانه ،
و استعاره هایی که شب های وجودم را اسیر
جنگ های تن به تن کرده
(و "تنت"، وطنم
"وطنم"، تن توست)

.....
و بینش نمادینی از عشق که
بر صورتک های بی جان ترسیم شده

_ "نگاه های تار"

_ "صدا های بم"

نوشته های نا مفهوم
و زنانه گی ای که پا در رکاب مردان،
از زمین خوردن گریزان است.....

"بیا کمی با هم حرف بزنیم
من از تو
تو از تو
و"

_ " اصلا چرا من
فقط تو ،
تو بگو
سرنوشت بی تقصیری را
که بارها
اشتباهی در زاویه های عمود بر عاشقانه هایم
مماس
و بر ذهنم دهن کجی کرده است ..."



_ "می دزدی؟"

_ "نگاهم را
صدایم را
و نقشی خیالی را
که بر تاریکای سرنوشتم
گواهی می دهد"



"آه ای اسطوره
معشوقه
بهترم از جان

چقدر
الفاظ هم از من گریزانند
و زنانگی را بسط می دهند
تا پیکر نحیف و
بی رمق یک من ..
یک مادر .."

"شفته ام
صدای مور مور شدن
بند بند غم گرفته ام را می شنوی؟!"

گواهی باید داد
راوی را به شب
به تماشا ..
به تمام بیداری های
یک شاعر ی پیر
که دست واژه ها
از پیکر عاشقانه هایش جدا مانده

۱۰

۹

۸

.

.

.

و یک ،

کاش یک نفر متن نیمه تمام مرا
بتواند به تمام شدن
فکر کند...

با وزن های
سبک ،
سبک تر

■
-می دانی
در انزوای خورشید
در پس ابرهای تیره ی تردید
چوب ها و الیاف طبیعی این عشق
پوسید
و پوستین شب کنده شد
از تن خوابهای بی قواره
که چالش غم انگیز
فاصله را
بر رد گامهای کوچکم حک کرده بود

و مهر دلتنگی
پای تمام نبودن هایت

آرام
بی صدا
کمرنگ
کمرنگ
کم
رنگ.."

مهوش سلیمان پور-سوزان

فراشعر "از رنجی که می بریم "

در چشمانم
سربازانی سربالایی
پیشانی ام را عاشقانه می رقصند..

سرباز تفنگ

نهال باران

کشت زار قلبم را
جوانه ها
به بهانه لب هایت
می خندند..
و با تمام تن شرجی ام بهانه ات می شوم..



شیپور ها: به صدا

استعاره های کثیف
میان چشمه هایی از طنازی یک رقاصه خاموش می شوند..



زن

جیغ

آزیر

(اتاق عمل)

"بی خوابی که مسیح وار
زن را به بلوغ می رسد.."

تمام خطها
میان چشم های زن
مویه می شوند..

اشک می شوند..

موازی ها را
پرستارها
بازی با
بچه ها...

جیغ بلند تر...

"قل سوم است "



"سپیده دم لزجی یک تخت را ؟"

"مسیح وار به تولد
میان تصویر یک رویا "

"دوستت دارم کوچک من .."

"نداشتن ات مادر
نبودنت مادر
و ضربان مهلک بیقراری را
از دریچه هرستاره
به زمین می رسم ..."



درد ها وقتی یک به یک روایت می شوند
قوانین حقوق بشر را
مثلا رعایت می شوند..

کودک مادر- دو):

"تمام مرا از من گرفته اند..."

"تمام خودت را
از من گرفته ای .."

و انعکاس بی رمق ماه
چشمان زن را به صبح می خندند..

"ترانه ؟"

"تاوان بی قراری های یک چشم "

و افتاد
از سطر چرکین استعاره ها
آغاز خودش را

مرگ یک ماهی
تراژدی دریا

"هر چه نگاهت می کنم دلتنگی است "

"هر چه نگاهت می کنم
آتش است .."

و ذوب شدن زن را
میان حرارت دست های یک کودک

"چشم ها ؟!"

"باز است هنوزشان را !"

خواب ها زخمی

"درد ها را
مخوف برآیم تشریح کرده اند"

"چشم هایت را
ای گریزان همیشه از من
برگرد..
که زندگی یعنی تو.."



پریدن رنگ را از صورتش..

"مثل سبک هایی که نور را
میان پرده می کشد.."

"از تن ؟"

"عرق پریدنش گرفته
از امتداد صورت .."

شادی ابرها

غصه قطره قطره

"از رنجی که من...
از رنجی که مادر ..
از رنجی که بابا..."

مهسا صفری

فراشعر "آئینه های مکدر"

پرواز قفس

کبوتر

آسمان رهایی



نهیب گلوله ها

بالهای شکسته



مرگ



بازیگر: (صحنه)

این دنیا بهشت...
وناگهان سقف میشکند
جغد شومی از دور
میخواند آواز نیایش را

در فرار تماشاچیان
کودکی: |

روزنامه، |
روزنامه:
فرشته ها می آیند
شور میگیرد بلوایی تلخ

- "بهشت؟!"

" نه!!! "

"- فرار کنید!"

"- اما مگر اینجا زندگی؟!"

"- نه!!"

و تمام کاراکترها پای میز...

«پایپای»

پدر

عشق

دختر



کدخدا زمین

دختر

معشوقه لاله سرخ



پدر زمین

کد خدا دختر



کودک روزنامه را...

سرباز گلوه

مادر پیراهن

بر صحنه،
اِپرای سیاه را سکوت میکند
آسمان آواز باران میخواند
کودک گریان: ا

"مادر؟!"

ا

"و ناگهان پاییز
قهقهه کلاغها
سوت تماشاچیان"



"چه کسی میگفت
پاییز زیباست؟ آجا را ببینید
دست فرشته ها .."

"خونی"

ناقوس مرگ را فریاد می کشند..

"بازهم فرار؟!"

ا، ا، بلوی کویر

و تماشاچیان یک صدا:

- پلس دریا؟!!

"- طپگویند خون ماهی های بی گناه .."

شور دار ...

نگاه کنید:

"این گور؟!"

"رویش نوشته زندگی !!!"

نلش قبر

استخوان های پوسیده..

"اینکه خیلی وقت است..."

"پس ما ؟"

"رقاصه های تمام صحنه ها "

سوت تماشاچیان



روزنامه روزنامه
آخرین خبر:

"قلب ماهی ها کویری شده است خودش را"

فراشعر " ازمتنی که ناگهان_3
ناهید قامتی خورشید

بازمانده

مادر کودک

. پستانک

■ ■

مادر دو گلوله

■ ■

..... کودک

. تفنگ

■

در چشم پروانه

خورشید دوست داشتنی

درچشم خورشید

یک پروانه

■

خورشید پشت پنجره

پروانه پشت پنجره

"تو؟"

"- در خواب پنجره
و خورشید

و پروانه"

"دوست داشتنی چرا نمی شوم

در چشم ماهی ها"

منولوگ پروانه را
بر گردیم
به اصالت نور..

وحشت سایه ها

لبخند خورشید



"پروانه؟"

"در شعاع غروب
وقتی مرا
تنها پشت پنجره می بیند"



به فرمان صادره
از شورای هماهنگی سایه ها :

پنجره را ببندید
هوا برسد به پروانه ها
هوایی خواهند شد..

هزار شمع روشن می کنی

پروانه اما
یخ زده سالهاست..



به آسمان نگاه می کنم
در انتظار رعدی

که تنهایی را
دور سرم بچرخد .
بچرخد ..
بچرخاند .

چرخیدن ثانیه های سکوت را
با همه وجودم
به آن می آمیزم و
لحظه ام را
به اتفاق خواهم رسانید..

روزها پرسه

فصل پاییز

نشانه ها با باد

کودکانه هایم را
گلاویز باران شده است..

"می باری؟!"

"هر دانه از موهایت را
در قطر انگشتهایم
خواهد رقصید.."

من کودکانه ام را
مرموز خواهم شد...
وچشمانم
هر لحظه به سوی چیزی خواهد لغزید وپنجره ها در من
به سوی هر کس
به سوی هر چیزباز است.

من با همه پرواز خواهم کرد
واتفاقات را
پرسه خواهم زد
با تو
همیشه
در اوج ...

دوست دار تو
راوی که عشقش
همیشه شعله ور است..



من -خورشید - تو
(آخرین نامه):

از دور رویت را
می بوسم
ومی دایم که روزی بازت
خواهم یافت..
وگواهی خواهم داد
به مرگ لحظه ها
در دل هر پروانه
به مرگ ثانیه های یک گل

آه مهجور من
مرا ببخش
برای همه آنچه که هست
برای عشق آمد
برای حضور
برای زندگی...
و چقدر شیرین است
که قطعا
تو تنفس اش کرده ای..

دوستت دارم
ای از رگ گردن نزدیک تر ..
ای رگ ..
ای گردن..

دوست دار تو
راوی : از متنی که ناگهان
سوم اش
را اتفاق افتاده است ...



پروانه

بی بال



لاله

بی بو

و کرمی
که در گوشه ای از متن
به تابیدن
غریزی اش
ادامه می دهد
به هوای رهایی...

زهرا محمد آذری

فراشعر «من زهرا: یکبار مرده ام»

"برگ و باد"

کودک

کفن

قبر

■
مادر

پیراهن سیاه

خانه خاموش

■
آسمان

هلله فرشته ها

لبخند خدا

زهرا_محمد_آذری
مولف را میان هممه شهر

■
برگرد

سایه ها به راه

خورشید در چاه



نیم شبی رخوتناک
همیشه ی سکوت
وصدای همهمه ای از اتاق متروک خاطرات

-«صدا»

-«خندان
گریان
رقصان»

من سراسیمه

او هراسان

باشمعی بی جان
پاورچین پاورچین
رعشه ای را که بر تمام تن چنگ می انداخت...

خون لخته
میان شریان ها خاموش

ناگهان باز شد
خاطره هایی از تو
یک کوچه
یک دختر
که گوشه چادر مادرش را
عاشقانه می رقصید...

با دامنی سپید
با گلهای صورتی
همپای پروانگان
باغچه حیاط مادر بزرگ را باله میرقصید

وآن طرف تر روبروی آینه گیسوانی طلایی
خورشید وار

نور می بارید...

■ ■
«مراقبه»

-«شب؟!»

_«گیسوان نقره وش ماه»

-«روز?!»

-«معاشقه نور»

-«با?!»

-«سایه»

■
شانه بیقرار آسمان

«سکوت»

■
«چشمک ستاره ها»

«سکوت»

■
اپرای جیر جیرک ها

«سکوت»

■ ■
رژه پروانه ها

زهرا م آذری نیستم
فقط گاهی
بجای زهرا
درگوشه تاریک اتاق صدای ضجه ات
مرا مصلوب می خواهد..



فرشته ای که گلوی نحیف ات را آهسته فشار می داد
و تو
باچشمائی غریب
تمام من را پرواز می دهی...

آه بی کرانه

آه بی انتها

تورا به آغوش کشیدم
ولی مرگ
زالو تر از من مکید
کودکانه ات را ...
آرام بودی
چشمانت خوابی عمیق را فرورفته بود
و صدای جاودانه ها
که در تمام خانه میپیچید،

عروسکها بی مادر

صدای لالایی ات را به سوگ نشستند.
کسی پرواز تورا باور نکرد

آگهی ترحیم:

-«زهرا !!؟»-

« چند سال می شود که فوت کرده است»

-«اما این متن؟!»-

-«روایتی از یک مادر
روایتی از یک مرده»



«در مرداب»

قطره های باران

کفش پوشیده

تن رنجور



دستی عاشق

«چتر؟»

-«دیگر؟»

-«نان»

لبخند کودک



جمع کودکان :

«خدا»

مرد

نان



عشق

عشق

«عشق»

فراشعر
محمود محمودی

فنجان
پر کرده بود
فضای خانه را
از عطر تلخ قهوه ی دیشبش
تصاویری گنگ و مبهم
اشکالی تمام و ناتمام
فال
فال
رمال
چه تعبیری !
[این را رمال گفت]
در بامدادی بی بازگشت ...



باران
هنگامه ای برپا کرده بود
در همراهی زن
گاه تند و رگباری
گاه آرام و بهاری ...
مادری دخترکی

اشک
لبخند شیرین کودک
هقهق مادر - بابا کی بر می گرده ؟!
[این را دخترک گفت]
- دخترکم !
نتوانست حرفی بزند
گریه برید امانش را
صورتش خیس شد
خیس

خیس ..

- رف...ت...با...بات....
- تو چرا گریه می کنی؟
- برای خودمبرای خودت...



بلند شد
[غذا می خوری]
تا ادامه ندهد

این گفت و گوی بغرنج را
- خدایا ... من چه کنم
توی این شهر غریب
تنهایم
تنهای
تنها....



صدای در
" تک ... تک ..."
افکار گسیخته اش را
جمع کرد
[که می تونه باشه]
- کیه ؟!
- بیایید پشت در
جوانی بلند بالا
با سری پایین
- ببخشید آرزو خانم ؟!
- بله....
پاکت نامه ای
اشک های مرد

اشک زن
بغضی گرم
یادداشت

[زن طاقت نیاورد]
باران گرفت
آسمان نالید
زن
هم

فراشعر
محمود محمودی

در ازدحام کلاغ ها
در رویای درخت
باز می شنود
قار
قار
قاری....
[حضور آدم ها]
صحن باغ را
می آریند با گل های مصنوعی
باد باران

خزان
مردم کلاغ
باخت
رنگ از چهره ی دار و درخت
در ازدحام زهر آلود پاییزی ..
□ □ □
نیمکت های چوبی را
رنگ آمیزی کرد
پاییز
[پیر مرد دوره گرد]
- چه قدر خاکستری است
این باغ ؟!
[کلاغ پر زد]
خواند
در سکوت پر از فریاد
همهمه ی خاموش باغ
قار.... قار
_ بله فهمیدم
تو هم تنهایی
نه سایه ای
نه میوه ای
اما نگران مباش
می روید باز
بر تن نیمکت
بر تن شاخه
جوانه های امید ...
□ □ □

بر پیکره ی رنگ پریده ی باغ
در جشنواره ی برگ ها
خش خشی ترد
در هم می شکست
شکوه باغ را ...
برگ ها رها می کردند
دست

از دامن شاخه
رقصان پیچان
پر تاب لرزان
□ □ □

[نجوایی آرام]

چه شده است؟!
دانه گفت:

شاید رستاخیز طبیعت
- دیگری گفت

یواش... پاییز می شنود

و باد می برد ما را

بگذار تا آرام بخوابیم

در زیر زمین ...

- من ایمان دارم

به گرمای دستان خورشید

[کشید لحاف قهوه ای بر سر]

بست چشمان خواب آلودش

اما هنوز می خواند

کلاغی در دور دست

قار قار

غصه نخور

می آید بهار

فراشعر
طاهره احمدی

در پیچ دامنه
به پای خودش
به سطر آخر نرسید
کودکی
که امروز زایید
از نیش کبود عقرب
واژه ای
از حدقه در می آید
و روی دست
این تخت آن تخت
مانده است
عصب بی سبب
گر می گیرد
حرف و حدیث:
-"خودش را به مردن زده"
مادر:
-"کاش روی اسم خودم فاتحه بخوانم"
حرف و حدیث:
-شبییه بودنش را جار میزنند
وقتی واژه ها مسلح
لال هستند
مادر:
-از علی الطلوع
ثانیه های اضافی را دزدیدم
تا به خواب دقبانوسی نروم
کاسه ای آب
پشت پایش ریخت
که یک....
مانده به مهر را بشوید
هنوز از سطر اول
مشق ننوشته است.

فراشعر
نسیم سبزی

آسمان پشت پنجره
دلش میگیرد
صدای کودکی خواب از سر نیمروز می پراند
زن همسایه با چه ظرافتی دارد آواز میخواند!
_ خواب است و بیدارش کنید ...
و صدای محزون اذان
مثل دلواپسی های مادرم ...
در کوچه
باد در چادر نماز چنگ می اندازد
به حاج اقا میگویم
_ یعنی انقدر ترس داشت؟!
از خودم می ترسم!
و از شیارهای ظریفی
که جانانه از خطوط تنم بالا می روند
...
در باد انگار دارد کسی چنگ می نوازد
بتهون ژولیده
دارد روی نت های تاریخ
طرح یک عشق قدیمی می ریزد
_ برای سربازان جنگی چشم های معشوقه هایشان را بار دیگر توصیف کنید
_ لامذهب ها! اینجا خمپاره و فولاد
و صدای زمخت شلیک گلوله ها دارند روان مان را سنباده میکشند!
_ بگذارید خاکریز ها به خانه ها برسند
و جنگ
رویش گلبرگ ها را به تماشا بنشینند
دست خط مرگ را همه از بریم
انگشتهایم را لوله میکنم
روی شقشقه اش می گذارم ...
و صدای لخ لخ دم پایی های مرد همسایه
چرت پاره ام را برمیکرداند
_ همه ی بعد از ظهرهای جمعه را
کافیست در حضور چشم هایت
قهوه ی تلخ تو را
روبروی خودم بنوشم
من برای آسمان پشت پنجره دلم میگیرد
توی گوش ابرها زمزمه ی باران است

به حاج آقای کوچه گفتم
در تابلوی سیب زمینی خور ها
عمق دردهای ونسان را دیدی؟
در چشم های خشکیده در رنگ آن دخترک
چقدر زنده نگاهم میکرد!
چشم هایش را گم کرد
و من باز هم از خودم ترسیدم
و از خطوط جانانه ی افکار ظریف ام
همه ی ناچاری او پیدا بود!
زن همسایه دارد آواز می خواند
_ مست است و هوشیارش کنید ...

فراشعر

طاهره احمدی

دم پنجره
گرد و خاک پوشانده
جلد کتاب را
در دسترس نیست
وقتی که بغچه بغل
پشت شهر
رهگذران را زل می زند



باد
در اهتزاز نیست
ماه
قرینه فراز

و

فرود شبانه ست
و در تغافل ابرها
ستاره ستاره
ستاره ستاره



پشت به دوربین ژست می گیرد
آقا!

-بدلکار هستم
[کارم به کار کسی نیست]
حرکت
صدا
قیژ، قیژ
تصویر
چرخ موتور لیز میخورد
و حجم هیجان
بر دهان های بسته هم
لق لق می کند
-همین نقش غلط را به آخر برسان
راه را محک نمیزند
پاشنه پی که میخچه دارد
-بله، کار، بدلکاریست
کف زدن، صوت کشیدن
ممتد لنگان

ل

ن گ

ا

ن می شود

آقا!

-بر عصای شکسته تکیه زده ام
کات

ک

ا

ت

-خودت را به نافم پیوند نزن

دست و پا شکسته

باید بر قله ایستاد

روی جلد سینما

کارگردان

رو به دوربین

لبخند/لبخند.

فراشعر ماه کلهر
مهوش سلیمان پور_سوزان

زندگی جاریست"

قطره . قطره

. باران

آینه



شاخه شاخه

بنفشه

یک شعر



حوض حوض

عشق

دوماهی



لاکی
سیاه بزن
لب هایت را
در سمفونی سبز جنوب

شمشال قد دل نگران ام
بزاق کدامین بره
در جانت نشستہ

که زنان ارمنی
از جویبار تن ات
ریواس بی قراری می چینند
و

صور اسرافیل
هنوز در هرم
نفس هایت جاراست
درخت
در اسارت تبر
اکسی ژن در
اسارت ریه ها
لب هایم
در اسارت نفس های تو
می سپارم
کلیه ام را
پیوند زنند به تو
تا این درد لعنتی ساکن شود خواستن ات

و آرام آرام
در جزیره ی خواب ها
دستان ام را در قلبت بکاری
و بوسه
آخرین سلاح
در نبردی نا برابر
و من
و تو
و تمام مرده گان در
رستاخیز
می نوشند لب هایت را



با سلام خدمت تمام مدعوین گرامی ،
که در سطر اکنون متن
خواب رفته اند :

رژه ی خروس ها"

_بر خیزید!

چقدر آفتابی است گونه های تو بانو...

(می خواهیم سرمان را بکوبیم به سرزمین مادری راوی)

رژه ی مهمانها
سطر گندمزار



"خروس جنگی ها "

_به خط..

و به موهایی طلایی اش
در مرز گندمزارها دست می کشم

ضربان : بالا

متن : پیچ هزارمش را اما

_یعنی مهمان ها؟!

_ هنوز خوابیده اند
در مدار عقربه های راکد

"حسنک تمام مرا قرض گرفته
برای گوسفدان
بع... بع..."

و چایی
در مدار چاییدن نیمروی کودک خانم
_دخترم سال چندمت میشود

_دوم را دارم قدم میزنم

سفره مهیا
مهمان ها خواب
گندمزار در تب و تاب

(و مادر بزرگ در دیوار ها نوب میشود)

_خدا کند کلاس یکم باشی!

لبخندها : خشکید

و مادر بزرگ ابرهایش را باراند
سطر های برکت
در میان گندمزارها
زارها
به شانه شال می بندند..



"تکیه گاه می خواهم
و زنی که هر روز
گندمزار را خواب می بیند"

میبینی راوی عزیز
قلب آتشین نه ساله اش را
کودکانه های من است!



رادیو :، ساری گلین

"آه چقدر دوستش دارم "

"بس کن گیس بریده "

سفید های پیشانی ماه
نگاهم را پوشاند...

_چشم سفید
شهر را نرقص

و گندم زار سوزان
چقدر از پیشانی تو بوی ماه می آید...

بگذاریم مهمان ها بخوابند مادر..

تمام تن ات اما
در گندمزار بی تاب است
و این بار

مردم با صدای موسیقی لبهای زنی
بیدار می شوند
که خروس خوان هر روزه اش را
برای نگفتن
گاز گرفته است ..



خروس ها خوابیده اند
و گندمزار
تب دار
از گرمای تنی سوزان است
که در گمشده گی تمام تن اش،

مهمان ها بیدار شوند ،
بی نیست

صدا : آهسته

_گرسنه هستم مادر یک تکه از ماه را..



هذیان یک مسلول"

ماه

اشک

ترانه



دریا

باران

دلتنگی



زبان

تکواژ

درد

فراشعر "برادوی : شانس و عشق و.." مهوش سلیمان پور_سوزان

تصادف

مهتاب

آزیر



زن

پرنده

بالهای شکسته



خاک

خاک

خاک



و بیداری جهشی در گردش منظم
جریان خونم

"خواب برادر مرگ است

که

سپیده دم ها از لزجی یک تخت
رهایت می کند

چقدر از مرگ بالا رود پیراهن ام"

رعد

برق

تگرگ
و دستان زنی کرخ
تنش خیس
و دم مسیحایی
در فرشی
که قرمز انداخته است آسمان

با کارت دعوتی از دار السلام
به ناگاه
تمام می شوی

_"تمام؟"

_"صدای مویه های زنی
هنوز جاده را چشم دوخته .."

_"آهای بانو
شب ست
برگرد
بیمارستان تعطیل
و تمام خط ها
بریل
بخشید پیک چندم را
شکسته"

وقتی به ناگاه
هاشور می خورد
بازی تقدیر
جاده در سوزش دستهایش

فصل
فصل هبوط
که می رساند
به بهشت
هشت
هشتاد ضربه بی قراری

-"کشتمت در خودم؟!"

-"چنانکه جنگجویی که جنگجویی را
و سربداران

سر بالایی می رود
افسانه ای ناتمام را

چنانکه صبح دم خواب را
گوش بکشد و
از طلوع میشکافم
جوانه های خواستن ات نورس اند

"دوستت دارم ها "
خشک شده چشمه ی طنازی ام
من که از استعاره ها مشوش ام

در پنجه های خونین حجله
که دلش را خاک می کند

می کشم هر روز هجای دلتنگی را
تا دلم سامان بگیرد
تا بی قراری ماه پایان قصه باشد
کشتم ت
در پنجه هایی سخت فشرده در حجله گاه زنی
که باد سالهاست
از آن گذشته است

"گوش کنید لطفا
این روایت وارونه ی یک درد است
پنهان
در جان "

"خوانندگان گرامی مرا تفسیر نکنید"

"تیره اند مرواریدها
و تسلیم شدند
در لرزش انگشتهایی که وا همه دارند
نامت را ببوسند
پس این همه
مراعات النظیر را چه کنم
وقتی میان سطرهای
بی بازگشت نشستند ای
و خیال رفتن نمی کنی؟ "

آسمان همه جا همین رنگ ست
و تو
به پابوس دردهای پا به ماهم نیامدی
بگزار آبان بگذرد
و تمام ماه ها پریده رنگ
آوای تصنیفی حزین
که صور اسرافیل را می خواند
پس کی
توان چشم های بی قرارم را می دهی
و
سطری که استعاره های چرکین
راه می روند
سکوت
و به دیوانه گی ام می خندند
تو مرا از باز خواهی یافت
انصاف نیست
نبودنت
ندیدنت
وقتی سقف باردار ابرهای باران زاست



هی روهینای خیالی ام !!!
و درهنوز مانده ، تو را
از لخته های جگر پاک میکنم
و هر چه بیشتر می جویمت
سراب ها شکوفه بارانم.....

این خانه
و بازیگوشی های دلی
در جیغ ممتد بنفشه‌هایش
و روحی که مرا خاک می کند

آن جمله کلیشه ای :
تو را دوست می دارم

که چشم هایت تنها رویای من
که شعر بن بتی را شباهنگ می خوانم
و تو
در تاریک ترین نقطه ایستاده ای
و مدام مرا
به جاده ای هول می دهی

چقدر سرد و گرم میشود
پاییز نگاهت

_"گریز از تو ممکن نیست..؟"

نسرین باقری

فراشعر «گلوله های بی نشان»

از تمام دنیا
قد یک گردن آویز
برایم به نامت
که غنیمت جنگ است
که پرنده نام دیگر اوست و
کهنه شرابی
به رنگ چشم هایش
صلاحی ست سرد
که زمزمه صلحی ست جهانی
در
سمت و سوی بازوانش
تنگ در آغوش چلچله ها
دور می شود و می گرید
آرام ، آرام :

«دنیای من ، نفسهای تو
و
لاله هایی چند
در هوای پاک این متن»

-«اندوهی مدام
می رقصد به روی سینه ات
"حی علی الفلاح"



آجر
به
آجر
الفبای عاطفه ورق می زند
به روی خودش نمی آورد
برفی که

س

ر

ا

ز

ی

ر

شد

ارتفاع پست گیسوانش
هر روز هزاران

ا

ش

ع

ه

در اندام دیوار
به لطف لبخندهایش
نور افشانی

م ی ر و د

و

د

ش

و

ج

ی

م

در آسمان

دنگ

دنگ

شبانۀ هایم



«ندیده بودی اطلسی ها را ،
غروب را ، و»

«آینه ها او را قراولی همیشه بیدار
میدانند »

شانه به شانه :

رویای جنون
فرجام ریشه ها
تمنای باران
بازخورد آنچه که گفتیم
در فصل ریشه ها
آه



مفقودالآثر هایی
با پلاک های ابری
که فال زندگی
می فروشند

هیچ چیز غیر عادی نیست
حتی
دیوارها نوشته های زخمی

قاب قاب

عکس

قاب قاب



بدنها
پاره ، پاره
ناله های دردناک
برق انفجار
داغ تفنگ و
سنگ نامردی به سینه و....
تعبیر جدیدی از سیاوش
و
یک گردن آویز
غنیمت جنگ
و مادری که
زندگی را
روی کولش گذاشته

و با نگاه غم آلود
برایم
ضرب المثل ها رژه می روند
"بازی اشکنک داره"

هنوز
خواب می شوم آتش بس را
در خانه ای که
هر چه جنگ را می شویم
بی آنکه
گلوه ای شلیک شود
در
هم کشته می شویم.

فراشعر
مهوش سلیمان پورسوزان

این فرا شعر
روزنه ای ست به دنیایی دیگر

خانم در پیچ و تاب جاده
مقصد،، تردید

زمان،،، در پس لرزه ها

و پیاده رو
خانم همچنان راه می برد نگاهش را

جاده جاده
دلتنگی ست

آهای زندگی خسته ام
پیاده می شوم،،
، ایست

اما روزنه ای نیست

خانم در پیچ این جاده
تمام راه های نرفته را حفظ ست

کجا می روی بانو

می روم زالو بیندازم
این جوش های چرکین
خورده مغز سرم را

خواننده گرامی
در این پیاده رو مرا قدم بزنی
زنی در پیچ جاده گرفتار

ایست
هیچ فریاد رسی نیست

امان
از نبودنش
مادرم که بود
جاده ها هموار می شد
و دست های دعایش
روزنه ای به فرداها

خانم همچنان هراسان

این جاده قرار است او را تنها بگذارد

و دو قلوها
هنوز طعم پدر را نچشیده اند

آهای دکتر خوابت می آید؟؟
آری تمام شب را بیدار
بوده چشم هایم
وقتی در پیچ جاده کالسکه شده ام دو قلوها را

نگاه کن چشم هایم
سو ندارد

آن قدر خود را خورده ام
که نگو

اما باید پیاده شوی
حاج علی، این جا آخر خط است

خانم،،،، نه نه
من هنوز طعم لب هایش را

روزنه ای نیست

هبوط
پیاده شو
مسافر درنگ جایز نیست

و دست هایم
هنوز به راه مانده
زندگی نا تمام
من هنوز زندگی را ننوشیده ام

اما دو قلوها
دست هایم را رها نمی کنند
در روسری بلند ترکمن ها گم شدم

اجازه بده
راه را می گویم
خودت را نفس بکش
بالا بیاور طعم تلخ دنیا را

آه از مستی چشمانت
و کاغذهای مچاله
که نوشت مرا

خانم همراه نمی شوی؟؟
نه جاده باریک است
روزنه ها دلتنگ
دو قلوها تنها

پرستار هنوز نیامده
نمی شود بیایم
اجازه بده وقتی دیگر

پیاده ها
پر درد
پاک نمی شود این جاده

بگذار بروم

این جاده دریچه ای ست
به تهی شدن CCU
و سلول های مغزی ات

خود را نفس بکش
حاج علی
جاده ها منتظرند
و روزنه ای
خانم بگذار پیاده شوم
این دست ها دیگر مرا نمی نویسند
ای کاش می شد
دو قلوها را بغل می کردم در راه
اما بگذار به خواب شان برسند
این دنیا جای ماندن نیست

و ایستگاه آخر است
قطار رسیده
در واگن ششم

پیاده می شوم از زندگی
ایست
زندگی جز نفس های. عاشقانه نیست

اما من هنوز
به طعم لب هایش نرسیده ام
و مانده نگاهم در رویا

ای کاش
می شد زندگی را
نه نمی شود
این جا ایستگاه آخر است

فراشعر

نسیم سبزی

برای خانه ی سوخته در آتش
چراغ میبرد
با دامن گلدار
چشم های چروک خورده
_ هفته پیش با هم میدان هدایت را دوره میکردیم
در جغرافیای ناچیز همین شهر
وسعت بی انتهای تو ریخته بود
در حضور همین چشم هایت
که حالا از ارتفاع بلند ات
به زمین می افتد
مرد گاری چی
هستی نارنجی پرتقال ها را
ولنگارانه در آن هوای سرد جار میزد
_ چند سطری هم مرا در این شعر نجوا کنید
از نان سوار بر گاری بگویند
و پاهایی دویده و ندوانده اینجا پشت گاری هر قدم را پیاده میکند عمر!
و نگاه تو ک می رفت تا سرد ترین و سیمانی ترین نیمکت پارک ملتی که
غایب بودند
_ من به رسالت بلند چنارهای این پارک پی برده ام !
هر روز شانه های بیقرار مرا نگاه میکند
و به قرار های پنهانی نیمکت های سرد پی میبرد
با آنکه اینقدر بلند است که همه فکر میکنند
چنارها چشم هایشان را در آسمان گم کرده اند!!
چه ناوانی عمیقی !
من به آن مرد باقالی فروش هم فکر کرده بودم
درست وقتی که چهارده ساله بودم
و ورق های سیاه شده ی مشقم را برایش میبردم
اینجا این شهر کوچک دارد مرز های مرا در خودم به اتمام می رساند
باز دارد مرا بر میگرداند به کوچه ی خانه ی پدری
و شعر نسروده ی چشم های پنهانت
که همه پنجره های این شهر را گریسته اند
از دروازه های شهر بی مادر شهر بی پدر
برت میگرداند
دوباره میان همین خیابان ها برایت خط و نشان میکشد
_ مرا هم بنویس !
خطوط دوخته ی خیابان به کج راهه های مورب
که از گوشه چشم هایم

فرار کرده اند
دکان عطاری کوچک ام
مرا اینجا سر چهار راه شهر کاشته است
_ من به حاج اقا رسول سپرده بودم
دم غروب ها دم افطار ها
که انسوی پرده دارد با خدا حرف های قدیمی میزند
مرا هم میان اختلاط شان بنشانند
پدرم میگفت حاج رسول نفس حقی دارد !
_ اینجا به وقت بهار همه جا سبز است !
من با بی خیالی گفتم دل سوخته چراغ می خواهد چکار !
وگرنه که دامن گلدان من هم پر از چین روزگار است !
شانه های بی خیالش را بالا انداخت
یک مشت شکلات به جیبم ریخت
یک دانه تسبیح روی نخ جاری شد
_ حاجی چراغ خودم به خانه روا بود
...

"دیروز فصل مُردگی"
(شعر فراروایت)

روایت اول: راوی

میان تمام اجساد متعفن شهر
که افتاده بر کوچه و خیابان
بلند می شود خودش را
لنگ

لنگان

سایه اش نیست
نشانه میروند تفنگ ها
_خلاصش کن
_بگذار برود
بی سایه زیستن یعنی مرگ

دو کلاغ پوک می شوند
چشمان یک مرد
مرد

مرز

مرز

پرواز می کنند

شبشان را

سیاهی در سیاهیست

صدای پوتین ها که کمرنگ می شود

می کشاند خودش را

داخل کافه ای مکرر

_باز که پیدایت شد!؟

_دنبال سایه ام می گردم

ندیدینش؟

یکی از پشت می فشارد

در هم

شانه هایش را

_نگران نباش رفیق

چندی که بگذرد

عادت خواهی کرد

فصل بی سایه گیت را

هاااان

عادت خواهی کرد

مثل این جماعت جریده
مُرده در خواب هزاران فردا

روایت دوم: ه...ه

_چرا به فردا اندیشیده ای؟
_قربان صبح که بیدار شدم
چشمانم به چشمان کسی گره خورد
کوچه خلوت بود
باید فکر می کردم به چیزی
_آنقدر بزنی دش...
_نزنی

اشتباه کردم...

_کجایی؟

باز رفتی تو فکر
دستم را می گیرد میان دستانش
_چشمانم را که ورق بزنم
پر از تکرار توست تا همیشه
تکرار گره خوردن نگاهمان
در یک روز سرد
یک روز سرد سرد
نمی خواهی کمی نگاهم کنی...
بلند می شوم

از تکرار هر روز این خانه
گرفته ام

گرفته از هوای سنگین این مرداب
به کوچه میروم
می ترسم از فکر کردن
پشت پنجره ایستاده
نگاه

لبخند

میداند این گره کور

هیچگاه باز شدنی نیست

میدانم این فصل مُردگی رفتنی نیست...

فصل سوم: واژانه

هدیه قلبی یار

«تراژدی»

دختر

دیوار کوتاه

رتیل های سمی

■
تک سفره

پاهای کبود

گونه های کبود

■
شهر خاموشان

مهوش سلیمانپور_سوزان
طریقت "

خانقاه

شراب

سرمست



آسمان

باران

عشق



سماع یک بید

شقایق وحشی

مژده افشار

چترهای وارونه "

ساحل خیس

سیلی نسیم

فریاد خاطره



پاییز تبار

کلاغ های خاموش

الناز عباسی

نمایش "

پرده 1:

- شب بوها؟

- "به نیایش"

/انفجار نور/

سایه های موازی



بوسه خورشید

لغزش شبنم

معاشقه ی گل ها



پرده 2:

/بغض های استخوانی/

تیتريهای سربی

روزنامه های مچاله

شیشه های غبار آلود



- "دست های کوچک؟!"

"بازیگران خیابانی

کودکان کار"

فرناز پارسا

" رویای نیمه شب "

ماهی

برکه

دریا

■

من

موسیقی

رقص

■

ما

معاشقه

آسمان

مهسا جهانشیری

"انتظار"

باران

بهار

ابر بی حال

■ ■

پنجره

شب

چشم بیدار

■ ■

چتر بسته

نگاه خسته

■

رویای خیس

ثنا صمصامی
"شرجی"

آسمان

باد

ابره‌ای رقصان

باران سرمست



زمین

رود

دریا

ماهیان عاشق



خانه

اتاق

من

آغوش بابا

فرزانه اکبری

ازدحام ابر

فرکانس مرگ

زردآب زندگی



فریاد تلخ

رز سیاه

. شهد ترش



دار نفرت

ما

مرگ لاله ها

فرناز پارسا

"برباد رفته"

زن :

پل لرزان

مرد:

قدم سنگین



دست های آلوده

طناب پوسیده

شانه مرگ



شهر هرت

لنز های خاکستری

سطرهای آشفته

زهرا محمد آذری

"برگ و باد"

کودک

کفن

قبر



مادر

پیراهن سیاه

خانه خاموش



آسمان

هلله فرشته ها

لبخند خدا

مهسا جهانشیری

«معلم»

عشق روح

مکاشفه



کودک کلمه

مکاشفه



مهر سماع

مکاشفه

سیما نوروزی

"شکوفه ها"

سرخها خاکستریها

پنجره

پ

بخشش

ب

آواز

الف



آیه عاشقی

سرود مهر

عاطفه دادویی

" روح آرام "

باران

زمین

بهار



مکاشفه

کلمه

بهشت



آسمان ابری

زمین عاشق

متن های دو نفره

رویا کارپسند

"مدار خاکستری"

شب

دانسینگ

ترانه های برهنه

سازهای عاشقی



خیال برهنه

"رقاصه ها؟!"

"سر مست"

بازی رنگ ها

لبخند آسمان

زهرا محمد آذری

«مراقبه»

-«شب؟!»

-«گیسوان نقره وش ماه»

-«روز؟!»

-«معاشقه نور»

-«با؟»

-«سایه»



شانه بیقرار آسمان

«سکوت»



«چشمک ستاره ها»

«سکوت»



اپرای جیر جیرک ها

«سکوت»



رژه پروانه ها

الناز عباسی

"مستانه"

شعر

طبل

مدار آتش



ترانه

رقص

هندسه ی حیات



کلمه

شکوفه ها

دگردیسی پروانه

مهوش سلیمان پور_سوزان

«دلتنگی های عاشقانه»

ستاره

خواب کویر

سماع



ماهی

رویای دریا

رقص



من

خیال چشم هایت

پرواز

زهرا محمد آذری

«در مرداب»

قطره های باران

کفش پوشیده

تن رنجور



دستی عاشق

«چتر؟»

«دیگر؟»

«نان»

لبخند کودک



جمع کودکان :

«خدا

مرد

نان



عشق

عشق

«عشق»

فصل چهارم: غزل، غزلمینیمال و...

آرش آذربیک

سایه در چشم شهر، یک درخت بی بر
در نگاه سارا، سایه ی پیغمبر
رفت سارا از شهر، و به آنها فهماند
عشق وقتی در بر، جای دنیا بر در
-«آی سارا برگرد، زندگی یعنی عشق
عشق یعنی ماندن، سفره، جامه، بستر»
سایه به سارا گفت: «عشق یعنی رفتن
از دل یک بد دل، به دل یک دلبر»
سایه تا این را گفت در خودش جاری شد
تا بپیچد پایش به گل نیلوفر
بال خود را اما به تن سارا دوخت
تا برایش باشد سایه ی بالا سر
یک فرشته در ماه، داشت حافظ می خواند
که به یک باره دید، از دل خاکستر
آتشی روییده است سبز، و در آن پیداست
که زمین دارد باز، آسمان را در بر

شهر اما تا دید خانه خالی را

گفت: «من را عشق است، سایه پر سارا پر»

هنگامه اهورا

«گلدان خالی»

ای حس سبز بهاران چه قدر جای تو خالی ست
در چتر خیس درختان چه قدر جای تو خالی ست

گل همیشه بهارم هنوز عطر تو این جاست
در بهت خالی گلدان چه قدر جای تو خالی ست

آن خاطرات قدیمی، شعر و ترانه کجا رفت
شب های سرد زمستان چه قدر جای تو خالی ست

مرداب زرد وجودم پر از بهانه ی آب است
ای روح سرکش توفان چه قدر جای تو خالی ست

با آفتاب نگاهت بیا و معجزه ای کن
در انتظار شبستان چه قدر جای تو خالی ست

وا کن به روی سکوتم آغوش پنجره ها را
در زیر بوسه ی باران چه قدر جای تو خالی ست

زرتشت محمدی
غزل فرم

یک هند دیگر فیل دیگر محرمانه
او رفت، تنها مانده ای در کنج خانه

□□

یک سطر دیگر، فیل دیگر، فرصت تو
تکرار دیگر...تخت دیگر...عاشقانه..
چون قطره در آغوش دریا می شوی حل
حلال مشکل ها شدی در آشیانه

□□

از فیل ها دل می کنی، تا شیر باشی
[تا اوج گیری قله ها را زیرکانه!]

چون ماه در آغوش مردت می شوی خم
تا خم نگردد روز دیگر محرمانه!

□□

یک ماه دیگر، ماه دیگر، فیل تازه
او رفت تنها مانده ای در سطر خانه
یک سطر دیگر، فیل دیگر.....

سعید امامی

سوار ثانیه هایم همه به آه گذشت
مرا به مرگ رساند و چو بی گناه گذشت

تمام صورت سالم بدون تو یلدا ست
تمام ساعت هجرت چنین سیاه گذشت

تو آن نهایت خوبی که با نوای خوست
در این طریق شود که ز ملک و جاه گذشت

ز کوی ما بگذشت آن پری، فقط یکبار
گمان کنم که همان هم به اشتباه گذشت

تو آن تجلی مهری که رخ نمودی و حال
بین به سوی تو عمرم میان راه گذشت

مرا به سحر نگاهی کشاندی و از عشق
قطار ثانیه هایم در آن نگاه گذشت

طریق عشق اگر چه طریقتی سخت است
در این طریق شود تا ز مهر و ماه گذشت

آریوهمتی

غزلمینیمال در آینه

کافه چایی سیگار ، -"شهر را..؟"
- "سقفش تنگ.."

- "نسبتش با تو ؟" ،
- "هیچ"

- "نسبتت با او ؟!"
، (منگ)



در کلاس گیتار ، با زنی زیبا ..شاد
ضرب انگشتش مست ، با لبی آبی رنگ

عاشقانه می خواند ، عاشقانه در رقص

- "هر دو در پروازید.."
- "پیش رومان صد ننگ"



در کلاس دیروز ؛ لاله عاشق می شد
در کلاس امروز ؛ لاله ها اما سنگ..

بی زبان در او محو ، - "بی حیا در او ؟" ..وای..

ضربه ها محکم باز،

"چشم؟!"
"کم سو.."

"پا؟!"
"لنگ"

آریو همتی
غزلمینیمال مرد تنها

رنگ پیراهن شاد، -"پاگشا؟"
-"هم شلوار"

موی مشکی تا پشت، رقص پا با گیتار

از رهایی می خواند، از جهانی دیگر
کافه را می گریاند، مشت ها بر دیوار



مرد تنها یک راز، مرد تنها یک شب

گونه ها یک آن خیس،
-"چشم هایش؟!"
-"بیدار!" :



-" او مرا آبی خواست، او مرا عاشق کرد

مرگ او در من وای، مرگ من در او تار"

لاله در گلدان خشک، عشق خاکستر شد

-"گشتی اش؟!"
-"برمن ننگ"
اشک هایش ناچار



مرد، بی پروا مست .. در اتاقش خوابید

چون کلاغی از جغد، از زنش هم بیزار

او مرا پاییزست، من بهارم .. "مغرور"

دست هایش را بست،رقص گل بریک خار